

کافه

قاسم حداد

قاسم حداد در سال ۱۹۴۸ در بحرین به دنیا آمد و تحصیلات متوسطه خود را به پایان نرساند. حداد ابتدا با شعرهای خود که حاوی مضامین انقلابی و سیاسی مانند آزادی بود به شهرت رسید. وی اولین مجموعه شعر خود را با عنوان «فال نیک» در سال ۱۹۷۰ منتشر کرد و از آن زمان تاکنون بیش از ۱۶ کتاب از جمله «مجنون لیلا»، «کتاب شعر» و «نقاشی» و یک کتاب شعر با همکاری صالح العزاز، عکاس سمعودی منتشر کرده است. در سال ۲۰۰۷، حداد با بازنویسی کتاب کلاسیک عربی «لیلا و مجنون» با مارسل خلیفه که بنیادگرایان معتقد بودند اخلاق اسلامی را تضعیف می کند، بحث و جدل ایجاد کرد.

حداد از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵ در کتابخانه عمومی کار کرد اما در مجموع بین سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۸۰ به مدت پنج سال در زندان سیاسی بود. در سال ۱۹۸۰ به بخش فرهنگ و هنر وزارت اطلاعات پیوست. ستون وی، «وقت لکتابه» (زمان نوشتن)، از اوایل دهه ۱۹۸۰ نیز به صورت هفتگی در تعدادی از نشریات عربی منتشر شده است. اشعار حداد به طور گسترده ترجمه شده است. وی در اواخر سال ۱۳۷۶ از وزارت بازنشسته شد.

در کارنامه شعری حداد سه مرحله قابل تشخیص است. مجموعه اول شامل سه مجموعه اول او می شود: «قلب عشق» و «خروج رأس الحسین من المذن الخائنه» (خروج رأس الحسین از شهرهای خائن، ۱۹۷۲) و «الدم الثانی» (خون دوم، ۱۹۷۵). در این سه مجموعه، بلاغت و غزلیات او وضع موجود را رد می کند و خواهان انقلاب است. کتابه ها اغلب به شخصیت های اسطوره ای مانند سیزف، شهرزاده، پنه لویه و عتره بن شداد و همچنین نمادهای مقاومت استعماری مدسن مانند چه گوارا، ویتنام و فلسطین است.

مرحله دوم شامل مجموعه‌های قلب الحب «قلب عشق» و «روز دآوری» است که هر دو در سال ۱۹۸۰ منتشر شدند. این آثار درون‌نگر تجربی‌تر، من ذهنی را به یک ذهن جمعی عینی تبدیل می‌کنند و شامل زبانی غنی‌تر و متعالی‌تر می‌شوند. بسیاری از مجموعه‌ها تا سال ۱۹۹۱ به ساختن بر اساس این موضوع ادامه دادند.

مرحله سوم بر اساس علاقه او به زیبایی‌شناسی، از جمله آزمایشات زبانی و استفاده از صدا، نمادها و استعاره است. مجموعه او در سال ۱۹۸۳ شظایا (شماخه ها) شعر بلندی است که شوک و تنش را در رویکرد غزلیات آن دوران اعمال می‌کند.

در ادامه شعری از این شاعر می خوانیم:

تو رسوائی من

و مرا تون پنهان کردنت نیست

مثل زخم خون ریز

تو خون من

چگونه پنهانت کنم؟

چون دریای خروشان

تو موج من

چگونه پنهانت کنم؟

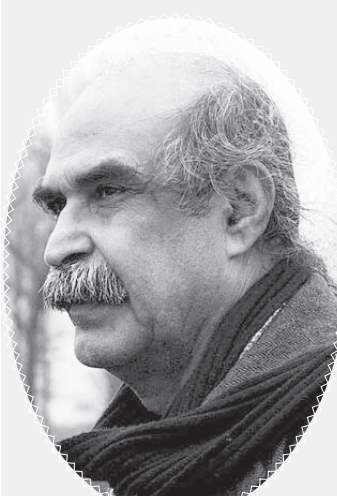
بسکن اسب سرکش

تو شبهه ی من

چگونه پنهانت کنم؟

چون تیشه هراسان در قلم

چگونه پنهانت کنم و نمیرم؟



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره و آدرس زیر ارسال کنید تا ما آن‌ها را در صفحه شعر روزهای چهارشنبه کار کنیم.

۰۹۳۶۲۳۳۸۵۱



من از تو هزار نامه دارم
که یادم نیست.
درختی که لازم را به باد مه گفت،
از پاییز بچه ای دارد.
بیا برویم
از این بهار هر جا که باشد
داستانه بنا کنیم
از ریشه های من و چشم های تو
قبر نیست این نام آزاده که داریم
به گریه بیفتند
و بخش های آسمان
نزدیک تر شود.
تمام نامه های مرا
باد برده است.

فریاد ناصری

عشق درختی ست
که با خون من
سبز می‌شود
و
با چشم‌های تو
از با می‌افتد
و
شعر پرنده ی غمگینی‌ست
که برای یک لحظه
بر شاخه ی نازکی از این درخت
گل می‌دهد
من و تو اما، رهگذرانی غریبیم
که ردّ پاهایمان
تا پای همین درخت آمده است...

گرویس عبدالملکیان

دختران شهر
به روستا فکر می‌کنند
دختران روستا
در آرزوی شهر می‌میرند
مردان کوچک
به آسایش مردان بزرگ فکر می‌کنند
مردان بزرگ
در آرزوی آرامش مردان کوچک
می‌میرند
کدام پل
در کجای جهان
شکست‌ناست
که هیچ کس به خانه‌اش نمی‌رسد؟

رویا شاه حسین زاده

من زخم‌های بی‌نظیری به تن دارم اما
تو مهربان‌ترین‌شان بودی
عمیق‌ترین‌شان
عزیزترین‌شان
بعد از تو آدم‌ها
تنها خراش‌های کوچکی بودند بر پوستم
که هیچ کدام‌شان
به پای تو
به قلم ترسیدند
بعد از تو آدم‌ها
تنها خراش‌های کوچکی بودند
که تو را از یادم ببرند، اما تیردند
تو بعد از هر زخم تازه‌ای دوباره باز می‌گردی
و هربار
عزیزتر از پیش
هربار عمیق‌تر.

هرمز علیپور

دیگر
که زود به راز واژگان رسیدیم ما
که زود دست به ماه سناپدیم
چون دیگران پس نمی‌توانیم
به همه‌هم در آمیزیم
که از قدیم نیز گفته‌اند
عاشقان شعله و همیشه تنه‌اند
حتا از آسمان اگر پیراهنی به تن بیوشند

محمد رضا رنجبر

هیچکس از کنار گل
دست خالی بر نمی‌گردد،
گلاب‌گیر به گلاب می‌رسد،
کندو دار به عسل،
نقاش به نقاش،
عکاس به عکس،
بلبل به آواز،
بیا و گل باش
و چشمه ی خیر و خوبی ...

فیروزه میزانی

لُختی ستاره
مشتی صدای پریدن
جراحی از چریدن باد
موسم باد
کشف کوه و
همین -
بی‌فرستی که بمانیم
دشت‌ها صدایمان م زند
...

صدیق قطبی

در حیاتی دیگر
چه می‌شد اگر
درخت بودن
شغل من بود
پرنده بودن
شغل شما
و باران
ما را به هم می‌رسانید

فتاح یاداب

خیال سر راهم قرار می‌گیرد
بی خیال رفتن می‌شود
واژه‌ها را برآیم ورق می‌زند
دست‌هایم با قلم متبرک می‌شود
آنگاه نوشته‌هایم
شقیقه‌های سفیدم را
به رنگ شوق درمی‌آورد
چون از آب سروده‌ام
و از ترانه‌های سبز
به همواری زمین!

سیامک جعفری

ظهر یعنی :
ظهر یعنی :
دلنتگی
به نیمه رسیده...
جان شعرم را گرفته
قلم شکسته
حریر خیال آبی تو...
موج می‌زند بر
دقیقه‌های مجاله شده...
ثانیها در بطن هم می‌میرند
تو کجای روز منی...؟!
نه ، نه ، نه...
... تو تمامی جان منی...!!!

علیرضا طالبی پور

از چوب های کوچک کبریت در جنگل
و ابرهای پنبه ای در آسمان،
بوی تند چسب می آید
چطور به رفتن زمستان امید داشته باشم؟
وقتی دانه های برف،
تکه های دستمال کاغذی اند
می ترسم یک روز باران بیارد
رنگ درخت‌ها را پاک کند
روی خیابان چروک های تازه بیندازد
و ساختمان‌ها را،
مثل مقوا روی زمین پهن کند
می ترسم یک روز بفهمم
جهان ما،
کارستی کودکی ست
«زندگی خانه ای اجارپست»

مریم امینی

عشق
از طنین صدای تو آغاز شد
و چون پرندهای بی‌تاب
در نزار رگ‌هایم
به آواز نشست
از ارتعاش صدایت
دل ماه در انعکاس بر که
موج گرفت
ابرها در آغوش باد
باران شدند
باران به رقص درآمد
و نم نم بر گونه‌ها بارید
و نجوای عاشقانه‌ای
میان گوش‌های تشنه تر از تشنه‌ام
شعر شد

شمس لنگرودی

از کوچه‌های تاریک چون بیرون می‌آیم
و در رخساره ی آفتابیش نظر می‌افکنم
مفهوم آفرینش را
به صراحت در می‌یابم
باشد که همه چیز در حضور او
خوابی‌ست که از چشم‌ها می‌گذرد
و عشق
هیچ نیست
مگر او
و آفتاب
هیچ نیست
مگر روشنایی روزهای بزرگش...

سیدعلی صالحی

می شود یک شب خوابید ،
و صبح با خیر شد ،
غم‌ها را از یک کنار به دور ریخته اند!
که اگر اشکی هست ...
یا از عمق شادمانی دلی بی درد است ؛
یا از پس به هم رسیدن های دور ...
یا گریه ی کودکی که دست بی‌حواش ،
بادبادکی را بر باد می‌دهد !
کاش می‌شد یک صبح
کسی زنگ خانه ام را بزند بگوید :
با دست پر آمده ام ...
با لیخند ،
با قلب‌هایی آکنده از عشق‌های واقعی...
از آن سوی دوست داشتن ما...
آمده ام بمانم و هرگز نروم !!

آزاده حسینی